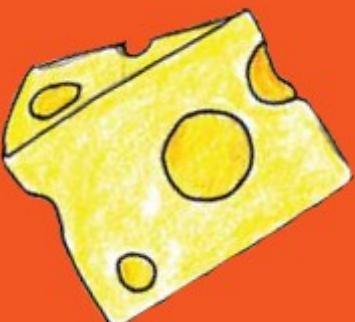


خانه‌ای

به نام خدایی که بچه‌هارا دوست دارد



برای یک



موش

نویسنده و تصویرگر: ریکا وستبرگ

مترجم: زینب کریمی (اور)

نشر الکترونیکی کاریز

nashrekariz@yahoo.com



خانه‌ای برای یک موش

(نسخه الکترونیکی)

نویسنده و تصویرگر: ریکا وستبرگ

مترجم: زینب کریمی (اور)

zeynab.karimy@gmail.com

تاریخ نخستین انتشار: ۲۵ آبان ۱۳۹۲ / ۱۶ نوامبر ۲۰۱۳

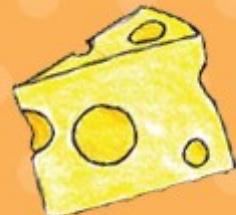
شماره‌ی نشر: ۲

حروف‌نگاری، صفحه‌آرایی و آماده‌سازی: کارگاه نشر الکترونیکی کاریز

نوع فایل: PDF

قیمت: ۴۰۰۰ تومان

هويت معنوی و حقوق مادی این اثر، متعلق به مترجم کتاب است. این اثر برای استفاده‌ی رایگان در فضای مجازی منتشر می‌شود و استفاده از آن، فقط از طریق ذکر نام کامل کتاب به همراه نام کامل مترجم و نیز نام نشر الکترونیکی کاریز مجاز خواهد بود.



سرشناسه: وستبرگ، ریکا

Westberg, Rebecca

عنوان و نام پدیدآور: خانه‌ای برای یک موش / نوشته ریکا وستبرگ؛ ترجمه زینب کریمی.

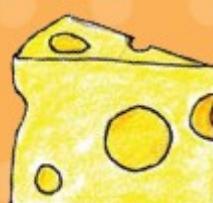
مشخصات نشر: ایران: کاریز، ۱۳۹۲.

مشخصات ظاهری: ۲۲ ص.

شابک: ۱۴۵۰۵۱۱۴۲۲

یادداشت: عنوان اصلی: **A House for a Mouse**

موضوع: ادبیات کودکان.



شناسه افزوده: کریمی، زینب، مترجم.

رده‌بندی کنگره: ۲۰۱۰۹۰۰۵۶۳

رده‌بندی نشر کاریز: ادبیات، ادبیات کودکان.

شماره نشر کاریز: ۲



در سکوت نیمه شب وقتی که خانه در تاریکی
عمیقی فرو رفته بود، «سیبیلو» از خواب بیدار
شد و خمیازه کشید.

تقدیم به کریک، ارسون و جان که شاید
خاطره‌ی شبی دور را در خانه‌ی ما به یاد
داشته باشند.
«ربکا وستبرگ»

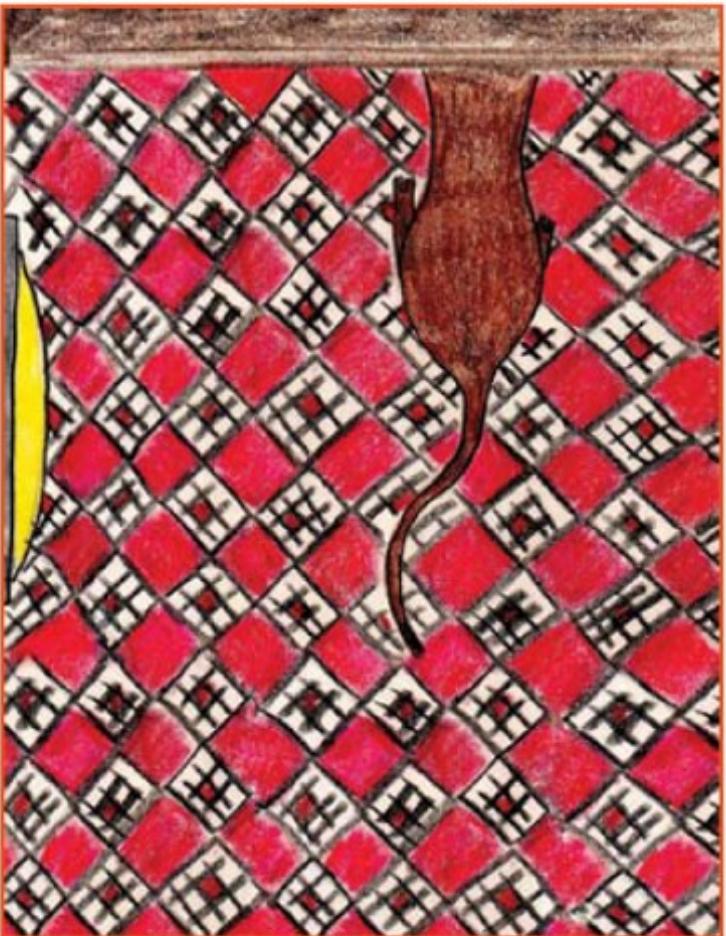
تقدیم به سارا، حنا، فاطی، رزا،
تینا، رها، آریا و تاراز.
«زینب کریمی (آور)»



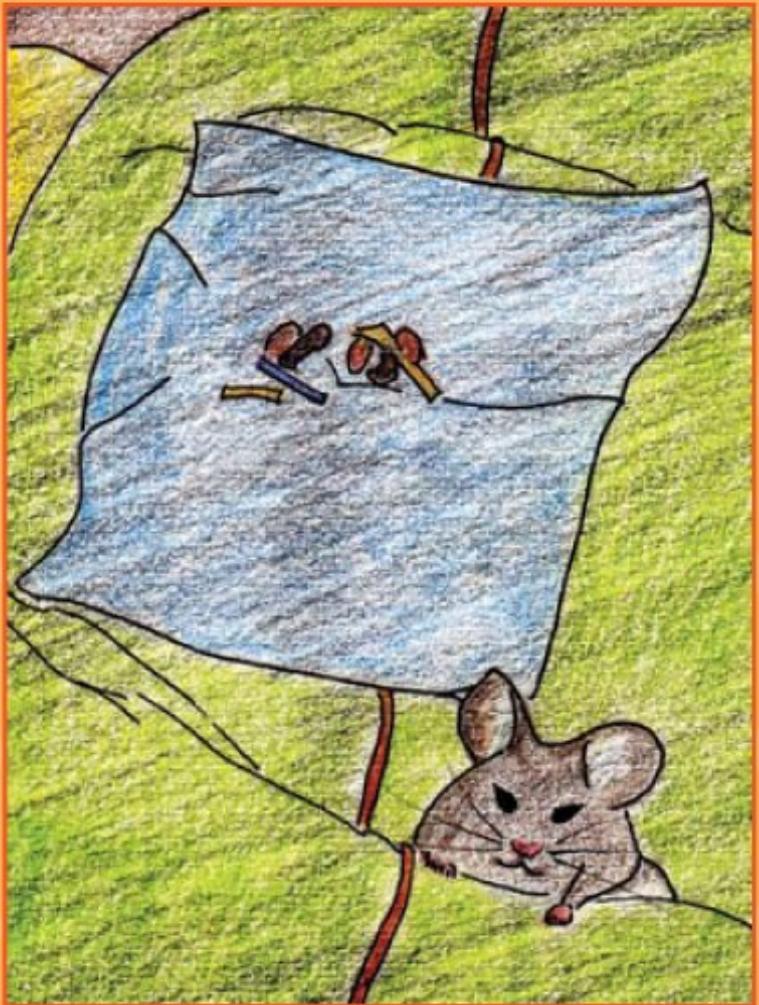
او خیلی سریع به طرف راه روی روشن دوید. این خانه برای یک موش گرسنه کاملاً مناسب به نظر می‌آمد.

خانه‌ای ایده‌آل برای یک موش!

«سیبیلو» با بینی صورتی اش فرش را بو کرد، چه بُو شگفتانگیزی می‌آمد! او بзор از زیر در وارد شد و سمت انتهای راه روی دراز خیز برداشت.



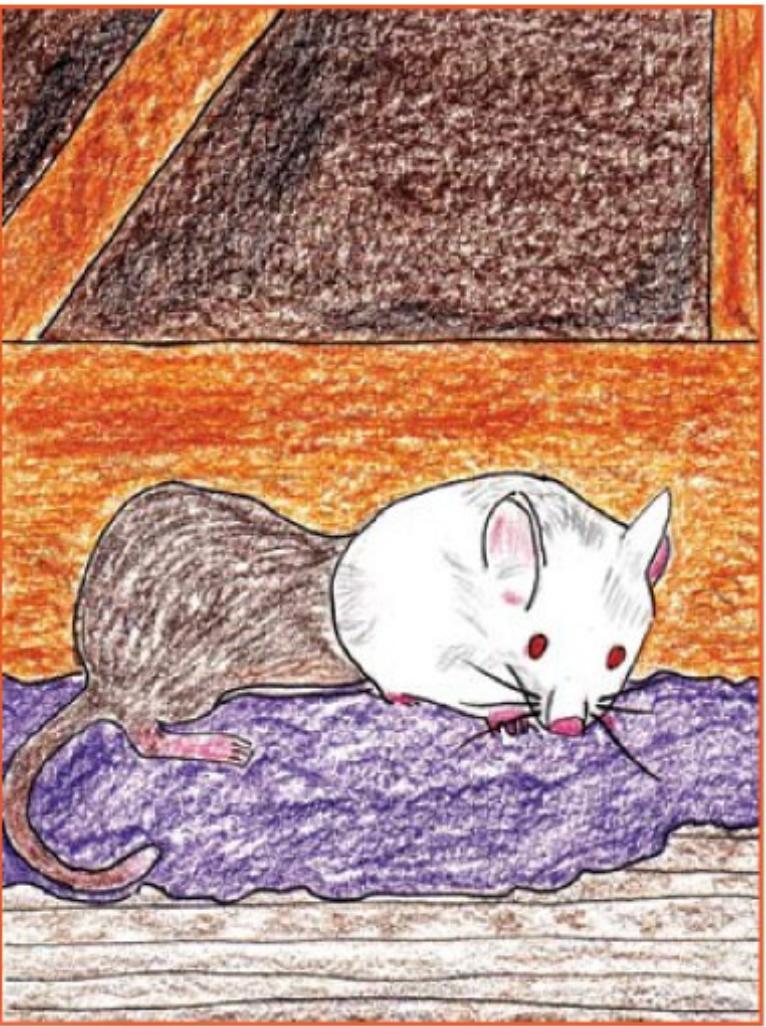
«سیبیلو» برای غذا پیدا کردن شروع به جست و خیز کرد. نور زرد کمرنگی بر کف اتاق، سایه‌های ارغوانی ساخته بود. خانه آرام بود.



«سیبیلو» خودش را میان مقداری بادام زمینی، خرد های کلوجه و چیپس تر تیلا دید. درست مثل یک میان و عده ! وقتی می خواست چیزی بخورد، ناگهان زمین زیر پنجه هایش تکان خورد و اتاق پر از صدای جیغ شد! «سیبیلو» خیلی ترسید.

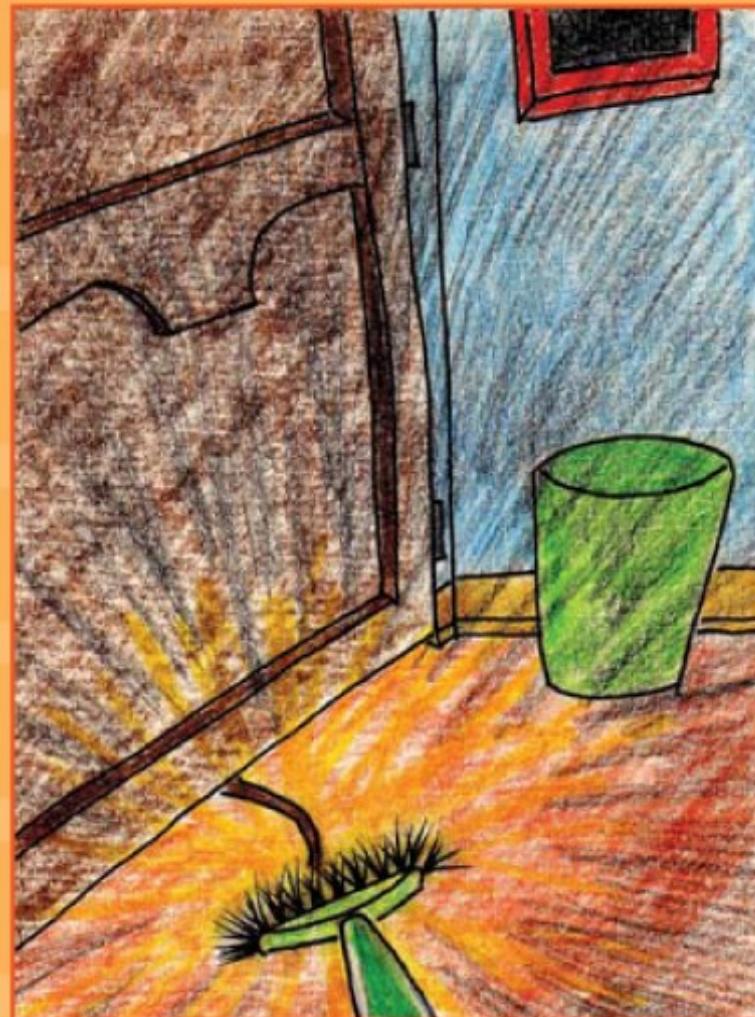
«سیبیلو» به سرعت از یک پتوی ضخیم و سنگین بالا رفت. او طوری روی سطح ناهموار حرکت می کرد که انگار از تپه هایی نرم بالا می رود!





«سیبیلو» به رختخواب گرمش بر گشت و پشت سر
خواهersh قایم شد! «گولهبرفی» با گریه پرسید:
"این همه سروصدا و اسه چیه؟" «گولهبرفی» مثل
یک توپ سفید کوچولوی خزدار بود.

او همراه خرده چیپس‌ها و پتو به پرواز درآمد!
چراغ روشن شد و چشم‌های «سیبیلو» انگار کور
شدند. کف زمین جست زد و به طرف در دوید.
همان‌طور که در حال فرار بود، حس کرد که
دمش گزیده می‌شود.

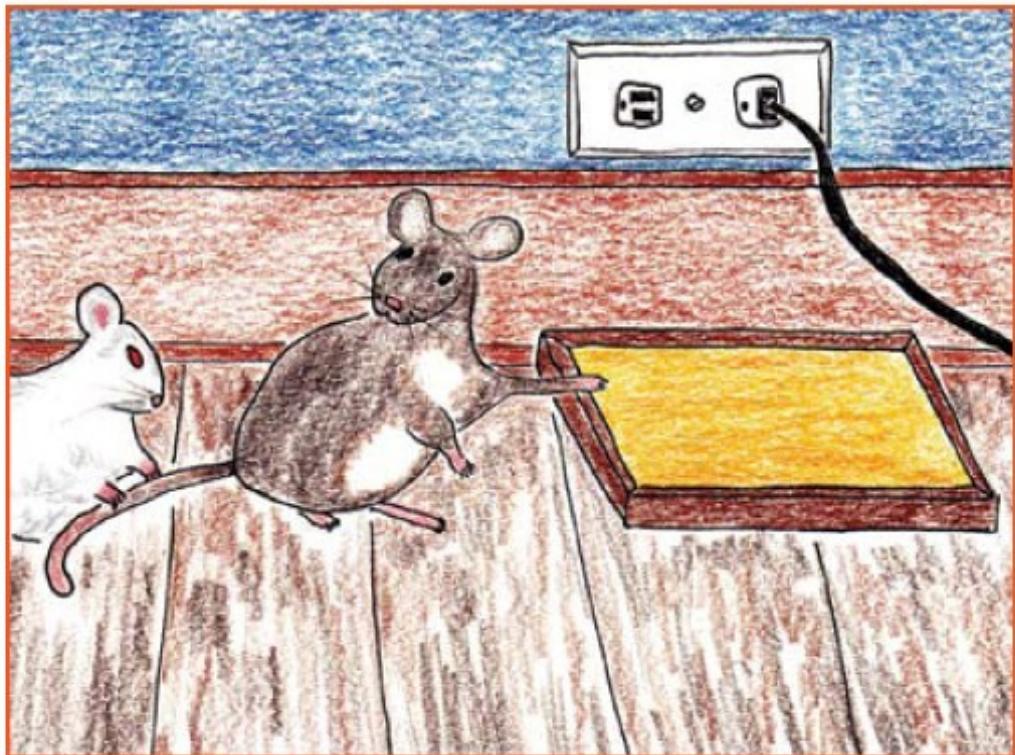


«گولهبرفی» هوارابو کرد و در حالی که می‌لرزید، گفت:
"اون یه آدمه! بہت گفتم که این خونه برامون
دردسرسازه. ما باید جابهجا بشیم و به یه خونه‌ی
مناسب زندگی موش‌ها بیریم."

«سیبیلو» گفت: "اما اینجا خونه‌ی ماست!" «گولهبرفی»
هم گفت: "پس باید اون‌ها را مجبور کنیم که برن!"
«سیبیلو» گفت: "نه! ما اون‌ها با هم دیگه اینجا زندگی
می‌کنیم."



"یه غول بزرگ توی خونه هست!" «سیبیلو»
آب دهانش را فرو برد و این طور ادامه داد:
"اون به بزرگی یه کوهه با چشم‌های براق و دم
ترسناکی مثل جارو!"

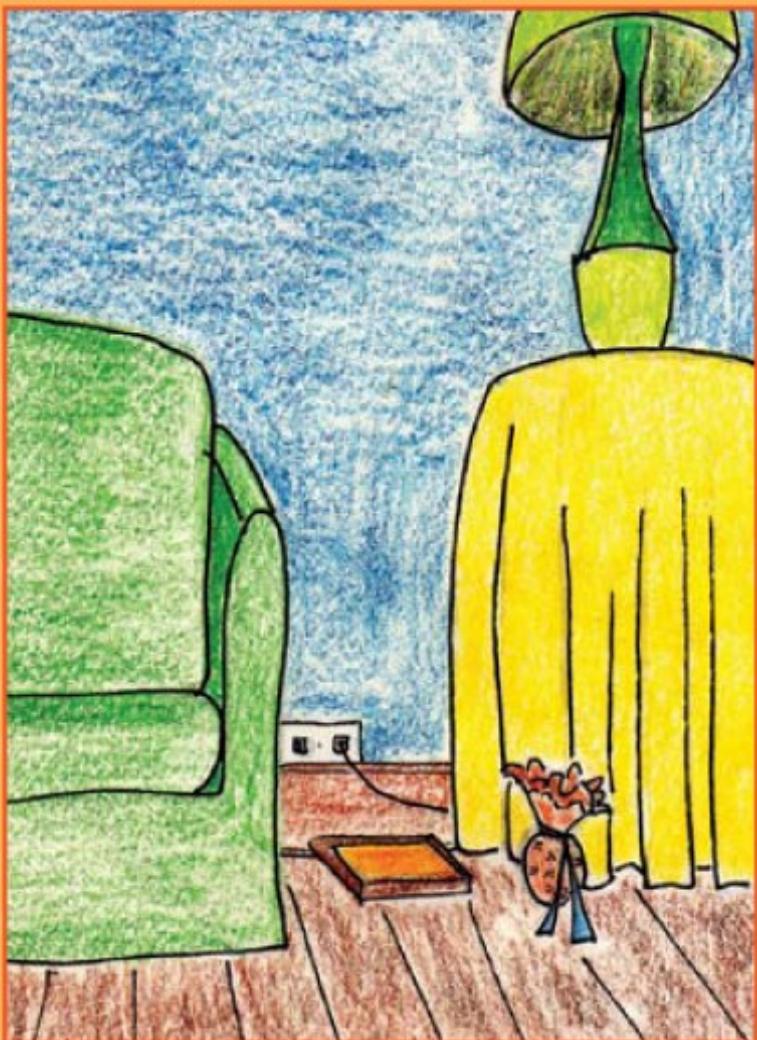


شب که شد، از سینی تله‌ها بوی لذیذی به دماغ «سیبیلو» رسید.
او باحتیاط پنجه‌اش را در ماده‌ی چسبناک خوشمزه فروبرد...
«سیبیلو» ناگهان با گریه و زاری، شروع به صدازدن خواهش
کرد. پنجه‌ی او در کود تازه گیر کرده بود!
«گوله‌برفی»، «سیبیلو» را کشید و کشید تا پنجه‌اش از آن
ماده‌ی لزج چسبنده بیرون آمد.

صبح فردا، یک کامیون نارنجی جلوی در خانه ظاهر
شد و مردهایی سفیدپوش، تله‌های چسبناکی را
دورتا دور خانه و جاهای مورد علاقه‌ی «سیبیلو» و
«گوله‌برفی» کار گذاشتند.



در اتاق نشیمن، وقتی «سیبیلو» داشت هدیه‌اش
را کنار سینی وحشتناک تله‌ها قرار می‌داد،
«گولهبرفی» به او زلزده بود. اثر پنجه‌ی «سیبیلو»
روی همه‌جای کیسه‌چاپ شده بود!



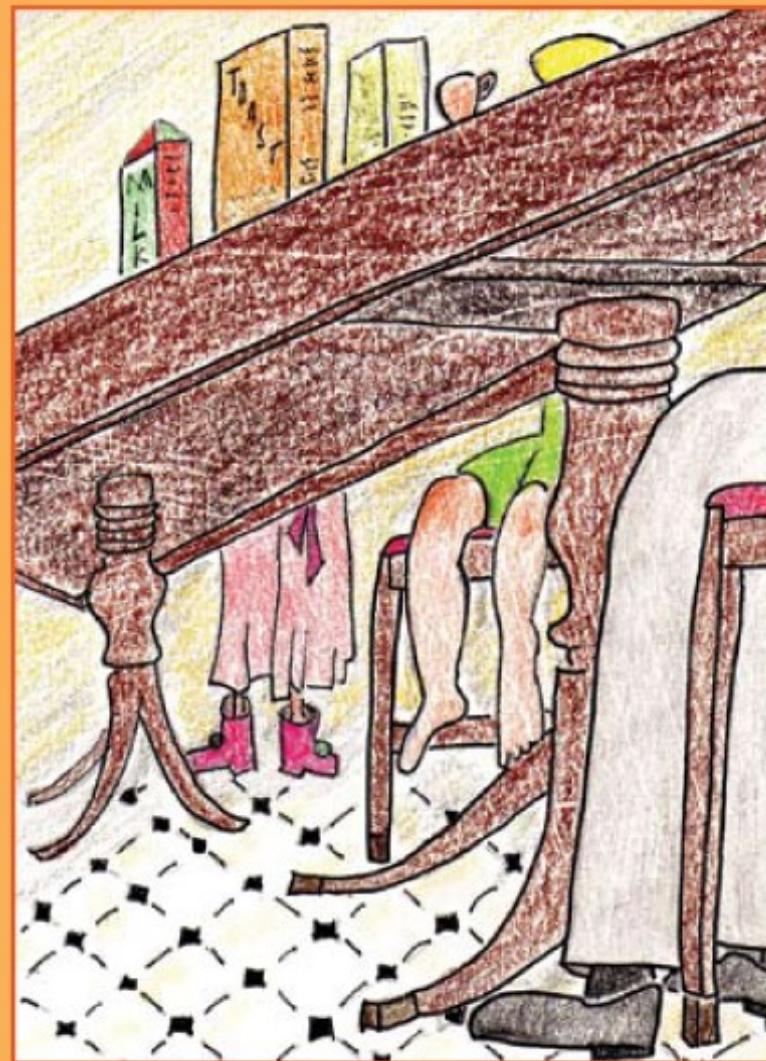
موس‌ها روزهای
زیادی انتظار
کشیدند تا شاید
تله‌ها ناپدید
شوند. آن‌ها خیلی
گرسنه شده بودند... تا این‌که
«سیبیلو» پیشنهادی
داد: "بیا به آدم‌ها هدیه‌ای
بدهیم تا شاید اجازه بدهند این جایمانیم!"

اما «گولهبرفی» فکر نمی‌کرد این پیشنهاد خوبی باشد، پس در رختخوابش قایم شد! در حالی که «سیبیلو» بادقت شروع به انتخاب علف‌ها و گلبرگ‌های تروتازه کرده بود، او از جعبه‌ی گنجشان، کیسه‌ی کوچکی بیرون آورد و آن را با اسطوخودوس و گلبرگ‌های صورتی قشنگ و معطر پر کرد.



همان شب وقتی خواهر و برادر دزدکی به آشپزخانه سرک کشیدند، بسته‌ی بزرگی را به جای تله‌ها پیدا کردند. «سیبیلو» مشکوک بود. "خیلی بهش نزدیک نشو!" او همان‌طور که زیرچشمی بسته‌ی عجیب و غریب را می‌پایید، این جمله را زمزمه کرد. "انگار اون‌ها یه هدیه‌ی قشنگ برامون گذاشتن!" «گوله‌برفی» این را گفت و بسته را که با کاغذ خال‌خالی صورتی کادوشده بود، بادماغش بو کرد!

صبح روز بعد، موش‌ها سر و صداهایی شنیدند...
وطولی نکشید که تله‌های اپدید شدند!



"خیس آب شدم!" «گولهبرفی» این را وقتی گفت که به ظرف آب تکیه داده بود! «گولهبرفی» ادامه داد: "اینجا یه خونه است! حالا ما خونه‌ی خودمونو داریم، خونه‌ای که درست اندازه‌ی ماساخته شده!" «سیبیلو» تکرار کرد: "ما خونه‌ی خودمونو داریم" ... **حالا اینجا خانه‌ای برای یک موش است!**

موس‌ها کاغذکادو را باز کردند و متوجه جعبه‌ی چوبی جالبی شدند! «سیبیلو» دید که کف جعبه پوشیده از خاشاک و چوب‌های نرم است و ظرفی پیدا کرد که اگر ضربه‌ای به آن می‌زد، می‌توانست آب بنوشد! آنجا پر بود از تکه‌های بادام‌زمینی، خردنه‌های کلوچه و چیپس ترتیلا! «سیبیلو» دوید سمت چرخ بزرگی که آنجابود و همین‌طور می‌چرخید و می‌چرخید... «گولهبرفی» هم که «سیبیلو» را دنبال می‌کرد، در گوشه‌ای متوجه یک هویج شد!

